

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ادعوك يا سيدى بلسان قد اخرسه ذنبه، رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه

خدایا من تو را با زبانی می خوانم که گناهان او، آن را به لکنند انداخته و لال نموده، گناهانی که این زبان کرده، ذنبه، به زبان برمی گردد به لسان برمی گردد، این قدر این زبان گناه کرده که دیگر الکن و لال شده و قادر بر تکلم نیست. آن کسی که الکن و لال است صحبت نمی تواند بکند و همین طور خدایا من تو را مناجات می کنم و با تو گفتگو می کنم در درون خود، با قلبی که جرم و ظلمی که آن قلب نموده است باعث هلاکت و بوار و نیستی و فناى او شده است، فناء او، قلب مرده، دیگر حیات ندارد دیگر زنده نیست و چیزی که مرده باشد از نعمت حیات محروم شده باشد کاری از دستش دیگر بر نمی آید فعلی را نمی تواند انجام بدهد حرکتی را نمی تواند بکند. شما دیدید مرده حرکت کند؟ ده سال یک جنازه را در این جا بگذارید بعد از ده سال بیابید ببینید یک سانت حرکت نکرده همین طور در مکان خودش و در سر جایش خودش هست پس قلبی که مرده باشد آن قلب حرکت ندارد، از این جا این استفاده را می کنیم، حرکت نمی تواند بکند زنده نیست فعالیت نمی تواند بکند.

قلبی می تواند حرکت داشته باشد تکان داشته باشد جنب و جوش داشته باشد کاری از او برآید سر و صدایی از او بلند شود ندا و مناجاتی از او سر بزند که آن قلب زنده باشد، زنده باشد. در آیات شریفه قرآن نسبت به این مسئله اشاره شده است که اگر قلب مرده باشد دیگر مهر شقاوت بر او

زده می‌شود در بعضی از روایات هم هست که معصوم خطاب می‌فرمایند که آیا ما می‌توانیم با کلام خود مرده را زنده کنیم؟ یعنی قلبی که مرده و دیگر کارش تمام است. این دیگر کاریش نمی‌شود کرد، تا قلب نمرده کاری از دست برمی‌آید روزنه‌ای تا باقی است حرکتی می‌تواند انجام بشود ولی وقتی که قلب مرد، روزنه‌ها بسته شد...، مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند، راجع به افرادی که این‌ها در دستگاه ظلمه می‌رفتند، در حکومت‌ها، حکومت‌های جائره حکومت‌های بنی امیه بنی مروان بنی عباس، این طرف و آن طرف، اول که این‌ها می‌روند خب این‌ها افرادی هستند که چه بسا خودشان معترضند، چرا معترض است؟ چون قلب دارد با قلبش صحیح و سقیم را تشخیص می‌دهد این عمل درست این عمل باطل، قلب دارد، می‌بیند. آن قلب او را به صحت و سقم هدایت می‌کند و برای او مرزها را مشخص می‌کند،



کنار است. از مسائل به دور است از قضایا به دور است، از بالا نگاه می‌کند این عملی که این شخص انجام داد هر کسی می‌خواهد باشد خلاف است. با معیارهایی که قلب او با آن معیارها برای خود، موقعیت تشخیص حق و باطل قرار داده است، اعمال و رفتار افراد را می‌سنجد، ندیدید همیشه می‌گویند اگر می‌خواهید راجع به یک شخص قضاوت کنید خودتان را از آن واقعه دور نگه دارید خودتان را به جای دیگران و دیگران را به جای خود قرار بدهید آن وقت قضاوت کنید انسان می‌تواند آن وقت یک مقداری خود را به آن واقعه نزدیک کند، نزدیک کند.

برای خود بنده بسیاری اتفاق افتاده در ارتباط با خیلی از افراد، با وجود این که خود آن فرد از جمله افرادی است که در مسائل، مورد توجه مردم است افراد به او در مسائل در داد و ستدها مراجعه می‌کنند در رفع خصومت‌ها مورد مشورت قرار می‌گیرد خیلی اتفاق می‌افتد و خوب این هست، بالاخره انسان جایز الخطا است خطا می‌کند دیگر، در طرح دعاوی فرد مورد اعتمادی است در تعیین مرزها و در تعیین حدود و ثغور فرد مورد توجهی است ولی خود همین در وقتی که با همان واقعه مصادف می‌شود می‌بینید در همان مسئله قرار گرفت که تا به حال خود او مبین و موضح این قضیه بود برای دیگران، آدم تعجب می‌کند که این که خودش تا به حال این طور می‌گفت تا به حال این طور صحبت می‌کرد چرا؟ چون خودش در آن قضیه قرار گرفته، عقلش دیگر بسته شده قلبش بسته شده داد و ستدها و بیا و بروها و مصالح و منافع آمده همان بلایی را بر سرش آورده که همان بلا بر سر بقیه می‌آمد ولی تا حالا چون این با مسئله مواجه نشده با یک چشم بازی به مطالب نگاه می‌کند و مسئله را حل می‌کند. آقا این مقدار حق با شما است این مقدار هم با شما است شما این جا اشتباه کردید شما این جا اشتباه کردید خوب تمام می‌شود رفع خصومت می‌شود ولی همین که خود او که ده‌ها مورد به ایشان مراجعه شده ده‌ها مورد فصل خصومت شده ده‌ها مورد حل اختلاف شده به واسطه او، خودش در همان قضیه قرار می‌گیرد و نمی‌تواند از آن مسئله سالم بیرون بیاید، گیر می‌کند دیگران باید بیایند نجاتش بدهند دیگران باید به کمک او بیایند دیگران باید بیایند و دستش را بگیرند بابا تو که این را می‌گفتی چطور شد حالا خودت به این قضیه...؟ و حتی بعضی از افراد پیش بنده آمدند و خودشان اقرار کردند که ما اشتباه کردیم، ما همین که خودمان در این قضیه این طور این طور بود و شما این طور می‌گفتید و فلان ولی در این مسئله ما گرفتار شدیم.

لذا عقلا می‌گویند در این گونه مسائل، انسان خوب است بیاید خودش را بیرون نگه دارد ببیند دیدگاه مردم نسبت به او چگونه است و خودش وقتی که از این قضیه آمد بیرون و دیگری را جای



خودش گذاشت، چه قضاوتی می‌کند نسبت به این مطلب؟ همان قضاوت را بیاید راجع به خودش بکند همان مسئله را. وقتی که شما دارید راجع به فلان ایراد می‌آیی و تذکر می‌دهی آقا فلان کس دارد این کار را می‌کند باید جلوی او گرفته شود باید این خطا تذکر داده بشود اگر نه .....! درست است مطلب همین طور است باید هم این طور باشد ولی انسان می‌بیند همین اشکال برای او پیدا می‌شود و او حاضر نیست این خطایش گرفته شود در حالی که همان قضاوتی که او راجع به قضیه دیگر می‌کرد همان قضاوت را افراد دیگر راجع به او می‌کنند، هیچ فرق نکرده، فقط فرد عوض شده، مسئله یکی است صورت مسئله یکی است. تا به حال چهارتا سیب و پنج تا پرتقال بود حالا شده چهارتا پرتقال و پنج تا سیب، عدد همان است جای پرتقال و سیب عوض شده خب با همدیگر جمعش چند می‌شود؟ یازده! نه؟ چند می‌شود بچه‌ها؟ شما بگویید چهار و پنج می‌شود چند؟ بارک الله احسنت آفرین، پس چهار و پنج یازده نمی‌شود، آخر بعضی جاها ما دیدیم می‌گویند دو سه تا هشت تا، شش تا نیست. همچنین چیزی دیدم جایی، پس اشتباه است، کی به کی است؟ پس چهار و پنج می‌شود نه، خیلی خوب.

این مسئله خب مسئله‌ی مهمی است و خیلی مهم است که چطور انسان .... و این خیلی مسئله‌ی عجیبی است دیگر، که قبل از این که انسان ....، انگار اصلا من گاهی فکر می‌کنم این یک سیر تکوین است الا شد و ندر، اگر کسی ممکن است که فرض کنید که با همچنین قضیه‌ای روبرو شود و جان سالم به در ببرد، ولی اصلا انگار همه‌ی ما به این مطلب مبتلا هستیم و فرقی هم نمی‌کند و هیچ کدام نمی‌توانیم خودمان را تبرئه کنیم **وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ** یوسف، ۵۳ حضرت یوسف می‌فرماید من هیچ وقت نمی‌توانم خودم را تبرئه کنم هیچ وقت نمی‌توانم خودم را تافته‌ی جدا بافته فرض کنم، نه! من هم همین هستم من هم دارای این خصوصیت هستم من هم دارای این صفات هستم من هم دارای این غرایض هستم من هم دارای غرایض شهوانی هستم با سایر افراد فرق نمی‌کنم حالا این که مورد توجه خدا قرار گرفتم دلیل نیست بر این که همیشه به یک منوال باشد و دیگر خیالم جمع باشد و پرونده‌ی من با مهر امضا شده دیگر بسته شده باشد، نه این طور نیست.

دستگاه غیرت الهی دستگاهی است که حتی اگر رسول خدا که اشرف کائنات است، او بیاید و یک لحظه بر خلاف این دستگاه و بر خلاف این جریان و بر خلاف مقام ربوبیت و مقام عبودیت بخواهد تصور دیگری را بکند همان آن به قعر جهنم سقوط کرده است، غیرت خدا هیچ نمی‌شناسد. نه پیغمبر می‌شناسد نه امیرالمومنین می‌شناسد نه فاطمه زهرا می‌شناسد نه امام زمان می‌شناسد نه یزید

و معاویه و قارون و مأمون و این‌ها می‌شناسد، هیچ‌کسی را نمی‌شناسد هیچ‌کسی را نمی‌شناسد. در  
این‌جا جریانات

زیاد است هی بخواهیم از این طرف آن طرف برویم خیلی مسائل هست. آن چه را که ما فهمیدیم در مدت عمر خود و تجربه ای که در خدمت بزرگان و اولیای الهی داشتیم همین مسئله را ثابت کرده برای ما، همین مطلب برای ما ثابت شده. آن ولی الهی که دیدگاهش نسبت به افراد دیدگاه توحیدی است دست خودش نیست، همین است. نه این که بخواهد خودش را به یک شکلی در بیاورد به یک وضعی در بیاورد به یک تصنعی در بیاورد و بعد بگوید همه از دیدگاه من، دیدگاه توحیدی به یک منوال هستند، به یک نظر هستند به یک شکل هستند. برای او شخص بزرگ، هفتاد هشتاد ساله و عالم و بزرگوار و صاحب عنوان و صاحب مکتب و صاحب ثروت و صاحب شهرت، با طفل دو ساله و سه ساله که نمی تواند راه برود یکی است، واقعا یکی است. واقعا یکی است تفاوتی نمی کند.

امام حسن علیه السلام که رد می شود از خیابان های مدینه، می بیند چندتا فقیر نشستند و دارند غذا می خورند و حضرت را دعوت می کنند و حضرت از مرکب پیاده می شود، نمی خواهد حضرت تواضع کند یا به آن ها فخر بفروشد یا فردا در روزنامه بگویند که آقای فلان آمد پیاده شد و نشست با فقرا و در تلویزیون هم نشان بدهند! نه بابا! نه! امام حسن دنبال این حرف ها نیست. مردم بگویند نگویند کسی ببیند کسی نبیند امام علیه السلام وقتی که نگاه به این افراد می کند که این ها فقیرند و دارند با یک صفایی او را دعوت به شرکت در یک همچنین طعام می کنند خود را با آن جمعیت واحد می بیند، می گوید خب چرا نیام بنشینم؟ من که گرسنه هم هستم از آن طرف هم منتظری نداریم، کسی منتظر ما نیست یا این که حضرت جمع کردند، هم دل این ها نشکنند هم دل سایر افراد.

هنگام غروب بود من داشتم با تاکسی می آمدم این جا، دیگر نزدیک غروب بود. وقتی رسیدیم به راننده گفتم آقا شما اگر انتظاری ندارید تشریف بیاورید تو، بیاید چیزی تا افطار نمانده، بیاید با هم افطار می کنیم البته راننده آشنا بود راننده ی همین ماشین های آژانس بود گفت حاجی آقا عیال من تنها است، روزه می گیرد خدا را خوش نمی آید که سر سفره تنها بنشیند، گفتم نه! پس من دیگر اصرار نمی کنم. وقتی قضیه به عیال برسد ما دیگر حق نداریم، هیچ لب بگشاییم و از حدود و ثغور خود قدمی فراتر بگذاریم، نه حالا می گفتم کسی همسایه فلان خب اصرار می کردیم، حالا عیب ندارد بیا یک شب دیگر، ولی همین که مسئله به عیال رسید، نه! نه! دیگر مقدم است و ما هم پا عقب می کشیم و دیگر در این جا مهر سکوت بر لب و دست از اصرار برمی داریم.

خب واقعا هم همین طور است حالا زن انسان خودش با زبان روزه بلند شده افطار درست کرده، به یک امیدی که حالا شوهر می آید در آن جا کنار سفره می نشیند خب خدا را خوش نمی آید،





حق هم نگذاریم ها، خیلی هم همچنین نباید .....، انسان همه‌ی مسائل را باید توجه داشته باشد به همه‌ی مطالب انسان باید نظر داشته باشد. نباید خدای نکرده در معاشرت‌ها حقی ناحق بشود و حقی پایمال شود و این مسئله بسیار مسئله‌ی مهمی است که بنده از این مسئله تجربه‌ها دارم در زمان مرحوم آقا در ارتباط با دوستان و تربیت رفقای خود.

علی کل حال امام حسن علیه السلام وقتی که در یک همچنین سفره‌ای قرار می‌گیرد تواضع سرش نمی‌شود برای چه کسی تواضع کند؟ حالا در دلش بگوید من آدمم، من که امام شیعیان هستم من که حجت خدا بر همه‌ی خلق هستم، آدمم نگاه کن با چهارتا رفیق دارم می‌خورم! اگر این معنا در مخیله‌ی ما بیاید، تا روز قیامت در فکر امام حسن علیه السلام نخواهد آمد، به خودش قسم نیامده و نخواهد آمد. چرا؟ چون قلب امام علیه السلام قلب الله شده است و خدا که فقیر و غنی سرش نمی‌شود. برای ما این اختلاف طبقاتی موجب اختلاف در برخورد و افعال و اعمال و رفتار است ولی برای خدا، آیا غنی فرق می‌کند؟ غنی غنایش را از کجا آورده؟ ثروتش را از کجا آورده؟ از کیسه‌ی خاله‌اش مگر آورده؟ و آن فقیر که ندارد مگر گناهی کرده؟ مگر ذنبی مرتکب شده؟ بله؟ همین دیدگاه خدا نسبت به خلائق و بندگان، همین دیدگاه عیناً بدون کم و زیاد در قلب ولی خدا قرار دارد و امام حسن یکی از اولیاء الهی است.

قلب او می‌شود مصدر تفکر و بصیرت و بینش، نسبت به عالم وجود، هیچ فرقی دیگر در این‌جا ندارد. احساس وحدت در این‌جا حاکم است من یکی از بندگان خدا هستم این‌ها هم یکی از بندگان خدا هستند نشستند دارند غذا می‌خورند من که سیر نیستم اشتها دارم دکتر هم که نگفته که غذا برایت ضرر دارد بسیار خب می‌نشیند حضرت با آن‌ها به نحوی غذا می‌خورد که آن‌ها احساس نکنند که حضرت خودش را به تکلف انداخته که یک همچنین با یک حالت ثقلی و با حالت تحلیلی و با یک حالت اشمئزازی خدای نکرده حالا حالت اشمئزاز اسمش را بیاوریم حضرت برود در آن‌جا با این افراد مشغول خوردن غذا بشود.

خب افرادی که در خارج از این مسائل قرار دارند دیدگاهشان نسبت به مسائل با یک قلبی است که آن قلب نقاط ضعف را می‌فهمد نقاط قوت را می‌فهمد نقاط سستی را می‌فهمد همه‌ی این‌ها را تشخیص می‌دهد البته تا حدودی، ما نمی‌گوییم که واقعا صددرصد اشخاص می‌فهمند، هر کسی به مقدار آن سعه‌ی وجودی که دارد و فهمی که دارد و ادراکی که دارد این مسائل را درک می‌کند و تشخیص می‌دهد بدی را و تشخیص می‌دهد خوبی را، می‌فهمد. چرا؟ چون قلب هنوز از بین نرفته



روزنه‌های بصیرت و نورانیتی که خدای متعال به مقتضای فطرت دست نخورده، در قلب او قرار داده آن‌ها هنوز بسته نشده. بچه‌ها چطور معنای دروغ را می‌فهمند قبح دروغ را می‌فهمند بچه معصوم است گناه نکرده به دنیا آمده نشده منافع و مصالح دنیوی، حق را برای او نپوشانده منافع موجب تخطی آن‌ها از مسیر فطرت نشده، همان مسیر فطرت که عبارت است از رؤیت حق رؤیت واقع، بینش نسبت به مسائل، احساس وحدت نوعی نسبت به همه‌ی افراد، آن مسئله هنوز در میان بچه وجود دارد لذا اگر یک امر خلافی ببیند تعجب می‌کند که این امر خلاف چرا انجام شد؟ چرا پدر من این کار را کرد؟ چرا مادر من این کار را کرد [که] این را از من قایم کرد بعد گفت نیست؟ چرا گفت؟ خیلی عجیب است، خیلی.

من در زمان کودکی یادم است هیچ وقت یادم نمی‌رود، قضایا، اتفاقات. این حافظه یک دروسری است برای آدم، بعضی‌ها خب مسائل و قضایا را فراموش می‌کنند ما از خدا خواستیم نسبت به این مسائل حافظه‌ی ما را بگیرد البته خب گاهی اوقات انسان احساس می‌کند خوب است این‌ها باشد تا برای انسان عبرت بشود و بفهمد که چه بکند. من شاید حدوداً هفت یا هشت سالم بود هفت سالم بود هشت سالم بود رفته بودیم جایی در یک منزلی، یک روز وارد منزل شدم از یک طرف هم شامه‌ی من در آن موقع خیلی شامه‌ی قویی بود و خلاصه اگر چیزهایی مخفی می‌شد برای ما آشکار بود. من وارد یک اتاق شدم احساس کردم که یک میوه‌ای الان در این اتاق است و متوجه شدم که وضعیت تغییر کرد مسئله تغییر کرد وضعیت عوض شد، رو کردم به آن شخص گفتم هان فلان چیز است؟ یک بچه‌ی شش یا هفت ساله، گفت نه یک همچین چیزی نیست، کی گفته؟ فلان، آن شخصی که آن جا بود یکی آن جا بود، نه کی گفته؟ من دارم بویش را می‌شنوم می‌گوید کی گفته؟ بعد نگاه کردم دیدم یک نفر پشت در کمد قایم شده دارد همان را می‌خورد، من به روی خودم نیاوردم همین که داشتم می‌رفتم گفتم آن دوتا پایبی که آن جا قایم شده پس این دوتا پا چیست؟ این کمد بود همه را نگرفته بود کمد نصفه بود از زانو به پایین پیدا بود و صدای ملچ و ملوچش هم می‌آمد هم گوشمان خوب می‌شنوید هم بینی ما خوب کار می‌کرد هم خلاصه علی کل حال. گفتم پس آن دوتا چیست؟ بعد آن شخص یک خورده خودش را این طرف و آن طرف کرد که من که آن دوتا پا را دیدم دیگر نبینم، علی کل حال رفتیم.

هیچ وقت این یادم نمی‌رود این برای من مهم نبوده این قضیه برای من مهم نبوده قضیه خیلی عادی بوده. رفتم یک کنار نشستم، این حالت را فراموش نمی‌کنم که در همان عالم بچگی شش سالگی

چرا این که الان شصت سال از سنش گذشته باید این حرف را به من بزند؟ روی این نشستم فکر کردم، این برای من چیزی نبود، یعنی قشنگ یادم است مسئله‌ای نبود، بالاخره یک چیزی بود که بعداً

می خوردیم ولی این که یک فردی که شصت سال از سنش گذشته، حالا گیرم بر این که من این را نمی فهمیدم این بو را احساس نمی کردم یا چشمم نمی افتاد حالا بر فرض هم این ها نبود این که یکی بیاید و در عالم خودش به خودش اجازه بدهد که یک مطلب خلافی را به یک بچه بگوید و بعد بچه بفهمد این خلاف است، این را نتوانستم هضم را کنم این را نتوانستم برای خودم درک کنم برای خودم نتوانستم این مسئله را به دست بیاورم، در همان عالم بچگی این فرد را در عملش محکوم کردم، این عمل عمل چیست؟ خلاف است. اولاً تو که این را داری، می توانی به من هم بدهی بیا آقا فرض کنید که این خورده، بیا این را هم تو بخور، نه! بگویی من برایت می آورم یا مثلاً فرض کنید که این طور می شود، بعد این طور می شود یک جور قابل [قبول]، اما من که فهمیدم و می فهمم یا یک روزی خواهم فهمید، حالا در همان روز نفهمم، این چطور می شود؟ ببینید! این حکایت از چه می کند؟ حکایت از این می کند که این بچه ی شش ساله اصلاً مگر آدم است که آدم با او حرف بزند؟ حالا یک بچه شش ساله است یک چیزی هم بگوید به من بده، می رویم.

ولی مرحوم پدر ما وقتی که با این مسائل من می دیدم برخورد می کند، برخورد او برخورد با یک فرد پنجاه ساله شصت ساله ای دارای همه ی جهات ادراک و شعور و جهات تکاملی طبیعی و اجتماعی بود یعنی همان جور با یک بچه ی سه ساله صحبت می کرد، در عالم خودش، انگار دارد با یک فرد شصت ساله دارد حرف می زند، در عالم خودش. حالا بگوید فرض کنید که این سه ساله است قابل توجه نیست، نه! چون برای همین در نظام آفرینش جایگاه حقیقی خود را قرار داده بود و اگر هر چیز در جایگاه حقیقی خودش قرار بگیرد دیگر انسان نمی تواند تخطی کند. علت این است که ما افراد را در جایگاه حقیقی قرار نمی دهیم توجه نمی کنیم به حساب نمی آوریم.

یک روز یادم است با مرحوم آقا رفتیم در یک مجلسی رفتیم به اتفاق یکی از برادرهایمان بودیم همین که نشستیم در آن مجلس، یک زنی بود در آن جا و این مشاعرش را از دست داده بود این هم از آقا خوشش آمد بلند شد آمد و ما این را می شناختیم، ما تا این را دیدیم شروع کردیم به خندیدن، دیگر یک چیز خوبی برای مجلس ما شد، به درد ما می خورد که خلاصه یک قدری یک تنوعی بشود و این ها. بعد یک دفعه مرحوم آقا رو کردند به ما، گفتند برای چه می خندید؟ این یک انسانی است یک مخلوقی است مثل سایر مخلوق ها، خداوند برای یک مدتی عقلش را گرفته ولی انسانیتش که از بین نرفته، آن مقام عبودیتش که فرق نکرده آن موقعیتش در نظام اجتماعی و نظام خلقت که عوض نشده، برای چه می خندید؟ انسان باید برای این ها هم احترام بگذارد، خیلی عجیب است! ایشان می فرمودند

حتی برای

آدمی که مشاعرش از دست رفته، نباید انسان به دیده استهزاء نگاه کند به دیده مسخره نگاه کند! مریض است، مریض شده، شما وارد یک منزلی بشوید یک مریضی هست تب کرده بیماری دارد شما او را مسخره می‌کنید؟ نه! می‌روید می‌نشینید حمد می‌خوانید طلب سلامتی می‌کنید طلب عافیت می‌کنید این هم همین طور است، مریضی است مانند سایر مریض‌ها، منتهی مریضی است که حرکت می‌کند راه می‌رود جملاتی می‌گوید ما نمی‌فهمیم، آن کسانی که چشم باطنشان باز باشد شاید بفهمند که این‌ها چه می‌گویند، معلوم نیست حرف‌هایی که این‌ها می‌زنند همه بی‌ربط باشد، از کجا؟ منتهی ما چشم ظاهر و گوش ظاهرمان با مسائلی که مورد توجه ما است در ارتباط است و دیگر خبر از این مفاهیم و معانی نداریم ولکن اولیاء الهی اگر به یک دیوانه‌ای برخورد کنند به یک فردی که مشاعرش را از دست داده و آن‌ها مسائلی را بگویند شاید آن‌ها مطالب دیگری را بفهمند که می‌فهمند و بنده هم در بعضی از این جریانات بودم و گفتند که این چه دارد



می‌گویند و مقصودش چیست؟ آن‌ها با گوش دیگری به این‌ها توجه می‌کنند این عمل و این نحوه تفکر از غیر از یک شخصی که نفسش [و] قلبش متحد شده با قلب نظام احسن خلقت و با آن قلب منیر نسبت به فاعلیت در همه‌ی اشیاء و مستنیر نسبت به قابلیت فیض در همه‌ی قوالب، در دو جنبه‌ی فاعلیت و قابلیت، چه شخصی می‌تواند یک همچنین مسئله‌ای را ادراک بکند؟ نمی‌تواند کسی، نمی‌تواند.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند کسانی که وارد دستگاه ظلمه نشدند اول حالتی دارند روزنه‌ها بسته نشده قلبشان مطالب را می‌فهمد صحیح و سقیم را تشخیص می‌دهد چون قلب نمرده قلب هنوز فعالیت می‌کند قلب هنوز دارد می‌زند. بعضی قلب‌ها را با دستگاه نگه می‌دارند آن دستگاه را وقتی قطع کنند قلب هم می‌ایستد بعضی از قلب‌ها نه! خودش می‌زند وقتی خودش می‌زند حکایت از این می‌کند که این فرد هنوز زنده است و لذا حرام است او را تشریح کنند حرام است عضوی از اعضاء او بیرون بیاورند گرچه مغزش از کار افتاده باشد چون قلبش دارد می‌زند و این زدن قلب حکایت از اتصال روح با بدن می‌کند، مغزش از کار افتاده خوب بیافتد پایش از کار افتاده خوب بیافتد، چه اشکال دارد؟ این که الان قلب دارد می‌زند باطری به آن وصل کردیم دارد می‌زند یا خودش دارد می‌زند؟ اگر خودش دارد می‌زند پس هنوز روح با این بدن اتصال دارد نمی‌توانید عضوی بیرون بیاورید نمی‌توانید تشریح بکنید نمی‌توانید حکم مرده به او بکنید، حرام است. وقتی که قلب از کار افتاد و ایستاد آن موقع موت بر او حاکم و عارض می‌شود.

این قلب قبل از این که روزنه‌ها بسته بشود دارای فهم است کاری کنیم رفقا که آن روزنه‌ها بسته نشود آن روزنه‌ها بسته نشود شرایط و مسائل جانبی و محیط نباید آن روزنه‌ها را ببندد حالا روزنه‌ها را اضافه نمی‌کنیم اقلاً آن‌هایی که هست نبندیم. آن بینشی که نسبت به مسائل داریم آن بینش را همیشه حفظ کنیم اگر یک روزی احساس کردیم ها! بنشینیم برای خودمان موقعیت خودمان را حل‌جی کنیم مقایسه کنیم یک تجدید نظر نسبت به احوال کنیم قضایا را بسنجیم نسبت به مسائل اگر مطلبی برای ما اتفاق می‌افتد، آیا آن صلابت و استحکام و محکمی و اتقانی که در نگرش خودمان نسبت به مسائل داشتیم الان هم داریم؟ آن‌چه را که قبلاً در نظریه‌ی نسبت به افراد، خیلی با کمال شجاعت و همچنین خیلی بی‌پروا چون منفعتی که نصیب ما نمی‌شود ضرری هم که متوجه ما نمی‌شود لذا هرچه هست می‌آییم می‌گوییم. الان دو نفر غریبه بیایند پیش شما، راجع به یک مسئله بگویند آقا قضاوت کن، هیچ کدامشان هم با شما قوم و خویش نیستند شما هم هیچ کدامشان را نمی‌شناسید هیچ کدامشان هم بر دیگری ترجیح ندارد به هیچ کدامشان هم طمع ندارید حالا یک وقتی انسان، وقتی که دو نفر می‌آیند می‌گوید خب جانب این را بگیرم فردا این به دردم می‌خورد در اداره فلان است می‌خواهم بروم چکار کنم امضا می‌کند، به دردم می‌خورد فردا، پس فردا.

نه! دو نفر از یک کشوری می‌آیند و با شما صحبت می‌کنند و بعد هم برمی‌گردند و شما هیچ خبری از ایشان ندارید شما در قضاوت نسبت به آن‌ها جانب کدام را می‌گیرید؟ هیچ کدام، نفعی برای شما ندارد، نه ضرری برای شما دارد نه نفعی. خیلی با حریت با مسئله برخورد می‌کنید خیلی با روی باز با مسئله برخورد می‌کنید خیلی با آزادی در فکر و اندیشه برخورد می‌کنید چرا؟ چون در این جا هیچ نقطه‌ای را، صرف نظر از اداء حق، منفعتی برای خود نمی‌بینید به این دقت کنید یعنی در یک همچنین قضیه‌ای اگر این‌ها سراغ یزید هم می‌رفتند او همان قضاوت را می‌کرد چرا؟ چون هیچ نفعی ندارد حتی اگر بروند پیش یزید! حتی اگر بروند پیش ابوبکر و او هیچ نفعی به هیچ وجهی نبیند، می‌گوید خب برای چه بیایم دروغ بگویم؟ من که هیچ نفعی نمی‌بینم من که هیچ ضرری متوجه نمی‌شوم. دو نفر هستند از یک جا آمدند و بعد هم می‌خواهند برگردند آن‌جا، نه به حکومت من کار دارند نه به خلافت من کار دارند نه به زن و بچه‌ی من کار دارند نه به دنیای من کار دارند، هیچی! آن‌ها که اصلاً همه اهل دنیا هستند ما بحث آن‌ها را می‌کنیم، ولی کسی که از نظر دنیوی هیچ نفعی در این مسئله مشاهده نمی‌کند می‌گوید آقا چرا بیایم خلاف بگویم؟ این حق با تو است بلند شو برو پی کارت، مسئله تمام.



اما همین آدم، وقتی که دو نفر می آیند نگاه می کند می بیند یکی از این ها آشنا درآمد یکی از این ها قوم و خویش درآمد یک خورده صحبت کردند معلوم شد که یک قوم و خویشی دور هم با هم دارند، هان! این قضیه یک خورده ترازو عوض شد یک خورده .... خب اگر من الان بگویم خب قوم و خویش حرف به گوش او برسد، به گوش او برسد ممکن است فلان و ممکن است .... بنده خودم در یک مجلسی بودم از خاطرات خودم بگویم خدمت رفقا در یک مجلسی بودم منتهی نظاره گر بودم فقط مستمع آزاد بودم. دو نفر آمدند پیش یک نفر برای فصل خصومت، مسئله ای اتفاق افتاده بود آن شخص اطلاعی از حال این ها نداشت وقتی که شروع به صحبت کردند قشنگ شروع کردند به این و آن و در وسط آن صحبت یک دفعه یک قضیه ای مطرح شد و این فهمید این یک قوم و خویشی با هم دارند تا این شد من کم کم دیدم لحن او عوض شد، تعبیر شروع کرد به فرق کردن، اصطلاحات شروع کرد به عوض شدن، در آخر آخر اصلا مسئله به نفع او تمام شد حالا بنده اطلاع نداشتم که نفع با این است با او کار ندارم ولی در تغییر در عبارت و اصطلاح و این ها، ببینید! خب این چیست؟ خب این با حکومت عمر چه فرقی کرد؟ این که هر دوی آن ها یکی شد این که تفاوتی نکرد حالا آن مال ۱۴۰۰ سال پیش بود شما هم مال الان هستید، فرقی نمی کند، هر دو یکی است.

آن روزنه هایی که در قلب است آن روزنه ها، امام سجاد می فرمایند، آن روزنه ها باز است تا وقتی که این قلب به جرم و جنایت و ظلم مرتکب نشود همین که این شخص مرحوم آقا می فرمودند بیاید و داخل بشود در دستگاه ظلمی، قبلا قضاوت می کرد حق را به حقدار می داد قاتل را در جای خودش قرار می داد نظرش نسبت به مسائل و قضایا نظر صریحی بود، رک بود آزاد بود حر بود بی دغدغه بود ولی همین که وارد دستگاه شد یک رنگی به آن خورد، با این قلم مو، این قلم مو را از توی پاتیل رنگ برداشتند رنگی به او زدند، رنگ اول رنگی است که جرم ندارد، رنگ بر دو قسم است، مسئله شرعی! می گویند رنگ با آن نمی شود وضو گرفت ولی رفقا این را بدانند، رنگ بر دو قسم است رنگی است که دارای جرم است و مانع از رسیدن آب است به پوست، باید برای وضو آن رنگ ازاله بشود. رنگ، مثل رنگ هایی که هست و چسب و فلان. یک رنگی هست رنگ قرمز است مثل رنگ برای دوات، اسمش چیست؟ مرکروم، دوی قرمز، که وقتی به یک جای بدن اصابت می کند قرمز است ولی جرم ندارد این رنگ مانع از رسیدن آب نیست و می شود وضو گرفت. حالا رنگ اولی که می زنند رنگ رنگی است که جرم ندارد، می آید می رود خب بالاخره دم و دستگاه و فلان، بعد هم یک حقوقی هست مقررات و فلان و حقوق و فلان و خلفا آن دستگاه های جور، آن افرادی که می آمدند مجانی که





نمی آمدند دفتر داشتند دیوان داشتند مقررری داشتند، این رنگ اول. یکی دو روز دیگر می گذرد زن و بچه می بینند این که تا به حال این جوری صحبت می کرد وقتی یک حرفی می شود ساکت است، دیگر حرف نمی زند دیگر مسئله ای مطرح نمی کند دیگر خودش هماهنگی نمی کند، هماهنگی نمی کند می گویند چه شده؟ یک چند روزی می گذرد دوباره یک رنگ دیگر می آید روی او، یک ذره ای بر آن جرم اضافه می کنند، یک کمی بفهمی نفهمی به آن جرم اضافه می شود، یک دفعه رنگ به این کلفتی که نیست، مقوا که تنش نمی کنند، نه! اول یک رنگ خیلی چیز که قابل نفوذ است. خلاصه ی مطلب، حرف ها می بینیم کم کم عوض شد گرایش ها عوض شد این شخص می شود چه؟ اعوان الظلمه، اعوان یعنی کسی که کمک است، کمک می کند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند اگر نبودند آن اعوان ظلمه ای که آن ها بیایند برای این خلفا اموال جمع کنند دیوان آن ها را اداره کنند حساب و کتاب برسند، تعظیم کنند بروند در بلاد تبلیغ کنند و افراد را به سمت و سوی آن ها جذب کنند، دیگر این خلفای عباسی جایی نداشتند برای این که حق ما اهل بیت را بگیرند، موقعیتی را نداشتند برای این که حق ما را بگیرند، این ها بودند که آمدند. یکی می آید تعظیم می کند یکی می آید بله قربان می گوید یکی می آید نمی دانم چکار می کند یکی می آید کتاب پخش می کند یکی می آید می رود این طرف و آن طرف تبلیغ می کند صحبت می کند مردم را دعوت می کند اموال جمع می کند وقتی که اموال آمد آن شخص برای خودش از موقعیت خودش بیرون می آید، کم کم کار به جایی می رسد که خیال می کند کسی هست. در حالی که این بابا همانی است که دیروز در خیابان می رفت کسی او را نگاه می کرد کسی جواب سلامش را نمی داد این می شود از اعوان الظلمه، کم کم کم کم نه تنها آن برداشت آن قضاوت آن وضعیت رفته، یک مدتی بعد مسئله به سکوت گذشته، حالا مطلب برگشته به مدح و ثنا و تعریف و اگر کسی تنقید کند اخم در هم می کشد چه شد آقا؟ دو ماه پیش که در خدمت سرکار بودیم یک همچنین مطلبی شد اخم نکردی تأیید هم کردی تأیید هم کردی حالا این اخم از کجا آمد؟ اوضاع عوض شد؟ مسائل تغییر پیدا کرد؟ چه شد قضیه؟ نه! طوری نشد، تغییر بنیادی و تغییر در نفس و تغییر در قلب برای ایشان پیدا شد به واسطه این رنگ ها، این رنگ هایی که هی شد شد، هی رنگ زدند، از این اتاق بردند در آن اتاق، چایی آوردند یک رنگ خورد، دو نفر آمدند سلام علیکم قربان، یک رنگ به او زدند آن یکی رفت دعوت کردند، برایش زدند بالا، یک رنگ دیگر، آن یکی در فلان جا سوار بر مرکب کردند و از کجا به کجا تشریفشان را بردند و یک رنگ دیگر، همین طور رنگ







دیگر رنگ دیگر رنگ دیگر تا این رنگ آمد و جرم پیدا کرد وقتی که رنگ جرم پیدا می کند، دیگر با آن نمی شود وضو گرفت، وضو باطل است. متوجه شدید چه می خواهیم بگویم؟

دیگر وضو این شخص نمی تواند بگیرد پس نمازی که می خواند می شود نماز بی وضو، نمازی که قبلا می خواند نماز با طهارت بود چون رنگ نداشت الان دست هایش رنگی شده صورتش رنگی شده جای مسح پا رنگی شده وقتی هم که رنگ باشد باید رنگ را پاک کرد، نمی شود که تیمم کرد. تیمم در جایی است که انسان نتواند وضو بگیرد و نتواند استعمال ماء کند و در جایی که انسان بتواند، تیمم باطل است. این نمازی که دیگر این شخص الان می خواند شد دیگر نماز بدون وضو. صحبت عوض می شود نگرش عوض می شود فکر عوض می شود، می شود اعوان الظلمه، یک مدت دیگری که بگذرد که دیگر به طور کلی خود آن شخص که مُعین بود و مؤید بود و به همراه بود و مساعد بود و کمک کننده بود و تهیه کننده بود مسائل را برای افراد، خود او آن چنان هضم می شود در قضیه و در مسئله و در آن جریان که خود او فردی می شود از آن افراد، این دیگر آن مرتبه ای است که در آن مرتبه، روزه ها همه بسته شده، این می شود حالا اعیان الظلمه.

مرحوم آقا می فرمودند سه مرتبه برای انسان است مرتبه ی قبل، مرتبه ای که انسان با دید باز با حریت با قلبی که هنوز روزه دارد با قلبی که هنوز امامت برای او پیش نیامده است با قلبی که هنوز آن قلب به فرمایش حضرت سجاد، قلب موبقه موبق یعنی قلبی که به هلاکت رسیده است نشده، قلبی که بصیرت دارد و با آن قلب نگاه می کند آن یک مرتبه، مرتبه ی انتقال به مرتبه ای که روزه ها دارد بسته می شود، امروز یک روزه بسته شد فردا روزه ی دوم، هفته ی سوم روزه ی سوم، یکی یکی روزه ها بسته می شود. یک شخص می گفت من سابق رفتم دیدن یک فردی، دیدن یک فردی رفتم و با او حشر و نشر داشتم، اهل فضل و اهل علم بود و به او اعتماد داشتم و به کلام او اعتماد داشتم وقتی که نشستم با او صحبت کردم دیدم راجع به بعضی از مسائل آن چنان تند و آن چنان شدید و آن چنان تعبیرات بسیار تندی ادا می کند که این ها را هم من قبول نداشتم، بالاخره هر چیزی حساسی دارد حدی دارد یک همچنین تعبیراتی خب معنا ندارد دلیل ندارد انسان .....، خیلی برای من مستغرب بود ادای این تعبیرات نسبت به بعضی از مسائل. از این قضیه گذشت بعد یک جریاناتی برای او اتفاق افتاد یک قضایایی برای این شخص اتفاق افتاد و بعد ما رفتیم منزل، وقتی که صحبت کردم مسائلی را در آن شب شنیدم که از این طرف برای من خیلی عجیب بود یعنی یک گردش نه تنها ۱۸۰ درجه! ای کاش ۱۸۰ درجه بود یک گردش ۳۶۰ درجه، منتهی ۳۶۰ درجه در آن موقع نفی و ۳۶۰ درجه [در این موقع] به مقام اثبات، گفتم







می رود،

یعنی ببیند واقعا این است دیگر، این است مسئله، حالا که داری می‌میری، حالا دیگر نفعی از دنیا نصیب نمی‌شود، دنیا را برای چه می‌خواهی؟ حتی در آن موقع....! خب خیلی‌ها هستند فرعون هم در موقع مردن گفت خدایا غلط کردم، آن موقع که دیگر فایده ندارد برو پی کارت، خیلی‌ها در موقع مردن می‌فهمند ولی الان، قد عصیت من قبل، حالا دیگر وقت توبه و وقت انابه و وقت بازگشت است؟ نه دیگر کار گذشت و پرونده دیگر بسته شد حالا دیگر فایده‌ای ندارد ولی عجیب این که بعضی‌ها تا دم مردن هم دست بر نمی‌دارند خیلی عجیب.

اتفاقا برای خود من اتفاق افتاده نسبت به بعضی از افراد، یادم است یک شخصی بود خب خلاف‌هایی در زندگیش داشت مسائلی داشت من شنیدم ایشان بیمار است و دارد از دنیا می‌رود بیماریش هم بیماری خوبی نبود یعنی قابل علاج نبود ظاهرا و چند روزی دیگر به مرگ او باقی نمانده بود، من یک نفر را فرستادم گفتم آقا حالا که دیگر شما، دیگر وضعیت خودتان را بیشتر آشنا هستید دارید می‌بینید و در این مدت که بودید این کارها را کردید، این افراد را رنجاندید این مسائل خلاف را انجام دادید چیزی نیست که بخواهد بر شما مخفی بماند و این‌ها، خب حالا کم کم باید وضعیت خودتان را درست کنید روشن کنید راهی که شما الان در پیش دارید شوخی بردار نیست اگر تا به حال مسئله شوخی بود این چند روز آینده دیگر شوخی ندارد خودتان هم به مسئله اطلاع دارید خب باید نسبت به خودتان و نسبت به وضعیتتان باید برسید، قضیه برسید که چه می‌شود. این شخص رفت و با او صحبت کرد وقتی که آمد گفت انگار نه انگار که این اصلا مریض است و این اصلا اطلاع دارد بر این که مرگ در روزهای آینده به سراغ او خواهد آمد، اصلا [انگار] نه انگار که این شخص از وضعیت خودش خبر دارد، انگار نه انگار که مسئله‌ای برای او در پیش است و عجیب این است که وقتی احساس کرد که من آدمم و می‌خواهم این مطالب را به او بگویم، ده درجه بالاتر از آن چه را که قبلا انجام می‌داد در اعمالش آمد شروع کرد به پافشاری کردن، نخیر! من همینم و غیر از این نیست و فلان و بعد هم از دنیا رفت خب التفات کردید! این همان ابوجهل است تفاوتی نکرد دیگر، همان ابوجهل که در آن جنگ می‌آید، متهمی آن اسمش ابوجهل است این اسمش شیعه است. شیعه‌ای که بیاید خلاف کند آن که شیعه، شیعه‌ی امیرالمومنین نیست امیرالمومنین که او را قبول نمی‌کند او را که در کنار خودش راه نمی‌دهد، تو که الان می‌دانی.... اولاً تا حالا خلاف کردی خیلی خب حالا باید بیای و جبران کنی و چه کنی و اعلان کنی و مسئله را بگویی و بگویی، تو می‌دانی یعنی قطعا مثل خورشید می‌داند که این مسئله خلاف است اگر این طور نبود خدا هم کاریش نداشت انسان گاهی اوقات خطا می‌کند عن جهل

و عن قصورٍ لا عن تقصيرٍ و خدا





هم انسان را می‌بخشد، نه! می‌داند مسئله را ولیکن مقام استکبار و این که کم نیاورد و این که حالا جلوی افراد بگویند هان! دیدید اشتباه کرده! حالا آمده می‌خواهد پس بگیرد، حالا دیدید آمده خلاف آنچه را که کرده می‌گوید، حالا دیدید آمده دارد پشیمان می‌شود، حالا حالا حالا دیدید! این نفس می‌آید این حالا هی دیدی هی دیدی را می‌آورد جلویش و هی رژه می‌روند، هان! اگر پس‌گیری فلانی به تو چه می‌گوید؟ مردم به تو چه می‌گویند؟ اگر پس‌گیری نمی‌دانم...؟ می‌آید و او را از رسیدن به یک سعادت و از رسیدن به یک ندامت و از رسیدن به یک استغفار، از خدا طلب مغفرت کند، برای خدا کاری ندارد، یک ساعت از عمر انسان باقی است یک یا الله بگوید از سر صدق، خدا می‌بخشد، می‌بخشد. یک یا الله از سر صدق بگوید در همان یک ساعت جبران کند در همان مقدرای که می‌تواند، در همان یک ساعت. خدا می‌گوید همین را قبول کردم همین را قبول کردم از تو، خدا که به گذشته نگاه نمی‌کند به همان موقعیت فعلی انسان نگاه می‌کند، گذشته خطا کردی که کردی ولی دیشب گفتیم، آن یک دقیقه را در واقع آدم بگوید ها! به طوری که اگر این مرض برگردد، برای انسان سلامتی پیدا شود یا این که یک چند سال به تأخیر بیافتد آدم دوباره برنگردد سر همان چیز اولش، نه! آن یک دقیقه ادامه پیدا کند، این جوری. همان یک ساعت ادامه پیدا کند همان یک ساعت دوام داشته باشد ملائکه هم که می‌دانند و این شخص انجام نداد تا این که موت او را در گرفت با همان حالت انانیت با همان حالت فرعونیت با همان حالت، از این دنیا رفت خب حالا خدا با او چه می‌کند ما نمی‌دانیم؟ ما که ظاهر را می‌بینیم.

خب این تفاوتی نمی‌کند فرقی نمی‌کند چه افراد در آن موقع باشند بالاخره افراد در آن موقع در زمان پیغمبر، ما هی می‌گوییم در زمان پیغمبر یک ابوجهلی بود یک مغیره‌ای بود عتبه‌ای بود شبیه‌ای بود ابوسفیانی بود، هی آن‌ها برای ما بزرگ است آن‌ها برای ما عجیب است آن‌هایی که در مقابل پیغمبر ایستادند آن‌هایی که سنگ زدند دندان پیغمبر و پیشانی پیغمبر را شکستند، هی آن‌ها برای ما عجیبند، نه! عتبه و شبیه همین الان است ابوسفیان همین الان است عمر و ابابکر همین الان هستند یزید همین الان هست شمر همین الان هست هارون و مأمون الان هستند همه هستند و همه‌ی ما در وجود خودمان حصّه‌ای داریم از نفس و از جهالت و از ضلالت و از غفلت که اگر آن حصّه را به حال خود بگذاریم و بند بر دهان نفس نگذاریم و نفس را در اختیار قرار ندهیم همان راهی را خواهیم رفت که آن‌ها رفتند و بعد به همان مرتبه هم خواهیم رسید و همان کارها را هم انجام خواهیم داد، همان کارها را انجام می‌دهیم. همان کارها و همان وضعیت و به همان شکل، منتهی خب اشکالش فرق می‌کند، انجام

خواهيم



داد. نعوذ بالله نعوذ بالله واقعا عجیب است. وقتی که ما در احوالات ائمه علیهم السلام در تاریخ آن‌ها مطالعه می‌کنیم به مطالبی برمی‌خوریم که مو بر بدن راست می‌شود و لرزه بر اندام آدمی می‌افتد. چطور می‌شود برادرزاده امام علیه السلام می‌آید و می‌رود پیش هارون خلیفه‌ی عباسی و می‌گوید عجب دارم از این که در روی زمین دو خلیفه وجود دارد، یک خلیفه در بغداد و یک خلیفه در مدینه و این خلیفه‌ی در بغداد خبر ندارد که چگونه اموال و مردم و سلاح به سوی آن خلیفه در گسیل است و عن قریب است که با نیرویی مجهز و افرادی مصمم به نبرد و مقاتله و مقابله‌ی با این خلیفه بیایند؟ آی ای دروغگو! ای نانجیب! این موسی بن جعفر چه گناهی کرده است؟ چه کاری با تو کرده که باید بیایی و پیش هارون این گونه از آن حضرت سعایت کنی؟ محمد بن اسماعیل برادرزاده موسی بن جعفر، اسماعیل فرزند امام صادق برادر موسی بن جعفر بود دیگر، یعنی برادرزاده بیاید و برود پیش خلیفه و از عمومی خود، آن هم یک همچنین فردی، بیاید سعایت کند که همین مسئله، مقدمه برای دستگیری و حبس و قتل موسی بن جعفر بشود! برادرزاده‌ی خود امام، چند واسطه به امام می‌رسد؟ به یک واسطه. پدرش فرزند امام صادق است. چطور می‌شود که قوم و خویش انسان بیاید و از خلیفه‌ی بنی مروان سم بگیرد از هشام بن عبدالملک و امام باقر علیه السلام را به سم مسموم کند، آن کسی که مسموم کرد از اقوام نزدیک بنی الحسن اقوام خود امام باقر علیه السلام بوده و امام باقر توسط او به شهادت برسد! می‌رسیم‌ها! یعنی به این جا می‌رسیم، ابوجهل و عتبه و شیبه که موسی بن جعفر را به قتل نرساندند برادرزاده‌ی موسی بن جعفر باعث قتل موسی بن جعفر شد دیگر، برادرزاده، بنی اعمام امام باقر موجب قتل و موجب مسموم شدن امام باقر شدند.

چطور می‌شود فرزندان یک امام بیایند در دادگاه مدینه، امام زمان خود را علی بن موسی الرضا را پیش دادگاه و قاضی مدینه متهم کنند بر این که وصیت پدرش را جعل کرده؟! که این شخص، این وصیتی که الان هست این وصیت جعلی است مال خودش است که یکی از عیالات موسی بن جعفر در آن جا شهادت بدهد و بگوید که این وصیت را موسی بن جعفر جلوی چشم من نوشته، خجالت نمی‌کشید؟ و بعد آن قاضی مدینه رو می‌کند به این‌ها و می‌گوید خجالت نمی‌کشید دارید به یک همچنین آدمی این تهمت را می‌زنید؟ آخر از قیافه‌ی این برمی‌آید یک همچنین کاری بکند؟ بروید گم شوید بیرون، می‌زند همه را بیرون می‌کند. این اصلا به قیافه‌اش می‌آید که وصیت جعل کند و این چنین کاری انجام بدهد؟ چه می‌شود این؟ کم کم می‌شود دیگر! کم کم به این جا می‌رسد قضیه، حالا آن مسئله‌ی انکار امام جوادش آن هیچ، آن یک مسئله دیگر، حالا آن هم یکی از مصائب علی بن موسی

الرضا!

واقعا این امام رضا غریب است من خیال می‌کنم از همه‌ی ائمه غریب‌تر باشد! خب می‌زدند ائمه را می‌کشتند امام حسین را کشتند دیگر، اما امام رضا را بلند شوند بیاورند در دادگاه مدینه جلوی این مردم! ا حجالت ندارد چقدر حضرت برای او سخت گذشته یک همچنین قضیه‌ای که مردم بیایند بگویند به به به به، بیایید ابناء رسول الله را ببینید، بیایید ببینید این‌ها دارند چه می‌گویند! آقا آمده وصیت جعل کرده! صد مرتبه حضرت می‌خواهند قطعه قطعه کنند با شمشیر یک همچنین قضیه‌ای، آبروریزی برای .....! واقعا مردم وقتی این‌ها را می‌دیدند به موسی بن جعفر چه می‌گفتند؟ خب بیا! این هم یک امامی که بیا بچه‌هایش را نگاه کن، این هم پسرهای امام دیگر، برادرزاده‌های امام دیگر، این‌ها هر کدام سلمان که نبودند و چه و چه، ستاره‌ی درخشانی در آسمان علم و تقوا و ..... متوکل همنشین میگساریش فرزند امام هادی باشد همنشین در میگساری‌ها.

وقتی که امام هادی علیه السلام نشستند بودند در میان اصحاب، آمد یک نفر از اندرون بشارت داد که فرزند شما جعفر به دنیا آمده، حضرت اخم‌هایشان یکدفعه رفت در هم، آن افرادی که در آنجا بودند تعجب کردند چطور بشارت ولادت فرزند دادند حضرت اخم‌هایشان رفت در هم؟ گفتند که یابن رسول الله! چه قضیه‌ای بود؟ تبریک بود تهنیت بگویند! حضرت فرمودند که خدا می‌داند بعد از من بر این شیعیان من از این فرزند چه مسائل و مصائبی خواهد آمد! چه می‌شود قضیه؟ قضیه این است که خدا با کسی رودبایستی ندارد خدا با کسی قوم و خویشی ندارد، **وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي** یوسف، ۵۳ کلام کلامی است که حضرت یوسف گفته، خدا با کسی پیوند خانوادگی ندارد، افضل از همه‌ی خلایق در روی زمین امام هادی است، از امام هادی در آن زمان خود آیا موجودی برتر و بالاتر وجود دارد؟ ابداء، از همه‌ی مخلوقات الهی در زمان امام هادی، امام هادی از همه افضل است نه تنها افضل است! افضل یعنی چه؟ افضل گفتن اهانت به مقام امامت است، انسان باید استغفار کند. افضل یعنی چه؟ واسطه‌ی فیض بین پروردگار و بین خلایق، این است. افضل یعنی چه؟ افضل چیست؟ مثل این که شما یک قطره را با کل عالم وجود بخواهید مقایسه کنید، بگویند او افضل از این است، حجالت ندارد؟ نه! فرزندش این جور می‌شود. افضل از همه‌ی خلایق در زمان موسی بن جعفر کیست؟ حضرت موسی بن جعفر است دیگر، امیرالمومنین، امام حسن، سیدالشهدا همه، همه‌ی ائمه. ولی این قلب اگر تربیت نشود اگر خودش را در تحت تربیت نیاورد، بر سر او همان خواهد آمد که بر سر مستکبرین عالم آمده است و خواهد آمد.

لذا می‌فرماید **وَ مَا أُبْرِي نَفْسِي** یوسف، ۵۳ من هیچ گاه نفس خودم را نمی‌توانم تبرئه کنم

هیچ گاه نمی توانم خودم را فراموش کنم هیچ گاه نمی توانم موقعیت خودم را از یاد ببرم من یک آدمی هستم این



طور، با این وضعیت و با این قابلیت، باید مواظب بود بر این که خدای نکرده مسائل خلاف موجب سدّ آن روزنه‌ها نشود.

خب دیگر ما بنا داشتیم بر این که دیگر شب‌ها اگر خدا بخواهد رفقا هم تذکر بدهند دیگر یک ساعت بیشتر نباشد ولیکن امشب هم مثل سایر ایام، مسئله به دست فراموشی سپرده شد. ان شاء الله امیدواریم که خداوند متعال همه‌ی ما را مورد توفیق خودش قرار بدهد. از برکات این ماه مبارک بر قلب ما جاری کند و ما را از زمره‌ی افرادی که متوجه هستند و متنبه هستند و متذکرند، مرحوم آقای حداد می‌فرمودند که باید انسان بر دریچه‌ی قلب خود بایستد و غیر خدا را بیرون کند، حالا این مطالب ان شاء الله در شب‌های بعد خدمت رفقا عرض می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد